



- 1 در آن زمان مَرُودَك بلدان بن بلدان پادشاه بابل مکتوبی و هدیه‌ای نزد حزقیا فرستاد زیرا شنیده بود که بیمار شده و صحت یافته است.
- 2 و حزقیا از ایشان مسرور شده، خانه خزاین خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و تمام خانه اسلحه خویش و هرچه را که در خزاین او یافت می‌شد به ایشان نشان داد و در خانه‌اش و در تمامی مملکتش چیزی نبود که حزقیا آن را به ایشان نشان نداد.
- 3 پس اشعیا نبی نزد حزقیا پادشاه آمده، وی را گفت: «این مردمان چه گفتند و نزد تو از کجا آمدند؟» حزقیا گفت: «از جای دور یعنی از بابل نزد من آمدند.»
- 4 او گفت: «در خانه تو چه دیدند؟» حزقیا گفت: «هرچه در خانه من است دیدند و چیزی در خزاین من نیست که به ایشان نشان ندام.»
- 5 پس اشعیا به حزقیا گفت: «کلام یهوه صبیوت را بشنو:
- 6 اینک روزها می‌آید که هرچه در خانه تو است و آنچه پدرانت تا امروز ذخیره کرده‌اند به بابل برده خواهد شد. و خداوند می‌گوید که چیزی از آنها باقی نخواهد ماند.
- 7 و بعضی از پسرانت را که از تو پدید آیند و ایشان را تولید نمایی خواهند گرفت و در قصر پادشاه بابل خواجه‌سرا خواهند شد.»
- 8 حزقیا به اشعیا گفت: «کلام خداوند که گفتی نیکو است و دیگر گفت: هرآینه در ایام من سلامتی و امان خواهد بود.»